

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
دوره‌ی سی و هشتم • آبان ۱۴۰۰ • شماره‌ی بی‌دری ۳۲۷
www.roshdmag.ir • ریال ۳۲۰۰۰ • صفحه ۳۲

۲

رشد

نوامبر



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



ISSN: 1606 - 9110



نواآموز

رشد

۲

به نام خدا

الحمد لله الذي هدانا لهذا



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



امام حسن عسکری (ع):
خشم، کلید هر بدی و
زشتی است.

پرگزیده‌ی خدا

- ۲ شعر
- ۴ مامانی و مورچانه
- ۶ دردسره‌های سنجاق قفلی
- ۸ داخل این چه خبر است؟
- ۱۰ پسری که تشنه‌ی آموختن بود
- ۱۱ ما دانش آموزان
- ۱۲ پررگ تر
- ۱۴ نارنگی
- ۱۵ نشانه گیری
- ۱۶ خاک ها
- ۱۸ یک شاخه بالاتر
- ۲۰ لطفه
- ۲۲ دره‌ی ستارگان
- ۲۴ داستان نیمه تمام
- ۲۵ نقاشی با پاک کن
- ۲۶ سرگرمی
- ۲۸ گلدان‌های نخی
- ۳۰ کتابخانه‌ی میجاری
- ۳۲ نخ‌های جادویی

- ◆ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ◆ برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
- ◆ دوره‌ی سی و هشتم ◆ آبان ۱۴۰۰
- ◆ شماره‌ی پی‌درپی ۳۲۷

- ◆ مدیر مسئول: محمدابراهیم محمدی
- ◆ سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی
- ◆ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- ◆ مدیر هنری: کورش پارسا نژاد
- ◆ طراح گرافیک: نگین حاج زوار

- نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر
- شمالی، پلاک ۲۶۶
- صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
- شماره: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
- چاپ و توزیع: شرکت افست

تصویرگر جلد: میثم موسوی

● وبگاه: www.roshdmag.ir

● رایانامه: noamooz@roshdmag.ir

● شما می‌توانید قضاها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

● تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

تولد پیامبر خدا، حضرت محمد (ص) و
تولد امام جعفر صادق (ع)

۲ آبان



۸ آبان

روز بسیج دانش آموزی
شهادت محمد حسین فهمیده

۱۳ آبان



روز دانش آموز و
تسخیر لانه‌ی جاسوسی آمریکا

۱۹ آبان



تولد حضرت عبدالعظیم حسنی (س)

۲۳ آبان

تولد امام حسن عسکری (ع)



۲۴ آبان

روز کتاب و کتاب خوانی

۲۵ آبان

وفات حضرت معصومه (س)



برگزیده‌ی خدا

دوست من سلام



او با بقیه فرق داشت. کارهایش همه را شگفت زده می کرد. وقتی مهمانش روی زمین می نشست، عباى خود را زیر او پهن می کرد. وقتی مشغول بازی با بچه ها بود، تا رضایت نمی دادند بازی را ترک نمی کرد. وقتی با دوستش قرار داشت و او دیر می کرد، از جایش تکان نمی خورد؛ حتی اگر آفتاب اذیتش می کرد. خوش رو و خوش قول بود؛ مهربان بود؛ امانت دار بود... او برگزیده خدا، حضرت محمد مصطفی (ص) بود. تولدش بر همه‌ی ما مبارک باد.

افسانه موسوی گرمارودی

تصویرگر: سمیه محمدی





ای کتاب تنبلی
راه حل مسئله
خوب شد گم کردم
با توام، با تو، بله

هر چه تمرین در کتاب
دارم، او حل کرده است
بی خودی فکر مرا
پاک تنبل کرده است

● پیوند فرهادی

کتاب تنبلی

● تصویرگر: عاطفه فتوحی

از تلاش و فکر من
هر سؤال آسان شده
راه حل هر سؤال
در خودش پنهان شده



* یک شعر دیگر

پاییز

آقای پاییز
با خانواده
آمد سر وقت
از پشت جاده

● زهرا شفیعی ینگابادی
● تصویرگر: عاطفه فتوحی

مهری زن او
می بافد امسال
با رنگ قرمز
پیراهن و شال

آبان نشسته
پای بخاری
در دست دارد
ظرف اناری

در دست آذر
دستان یلدا
می خواند آواز
همراه سرما





مامانی و مورچه‌چانه

مصطفی رحماندوست • تصویرگر: حدیثه قربان

آن وقت دانه‌ی گندم را زمین گذاشت و به عنکبوت گفت: «چه طناب محکمی! چه تاب قشنگی! می‌گذاری من هم تاب بازی کنم؟»

عنکبوت گفت: «خواب دیده‌ای خیر باشد؛ چه تاب‌ی، چه طنابی! من این تار را به شاخه بسته‌ام و منتظرم شکاری بکنم و صبحانه‌ای بخورم.»

مورچه‌چانه ناراحت شد. گندم را به دوش کشید و به طرف لانه راه افتاد. در راه به خودش گفت: «خوش به حال عنکبوت. هم بازی می‌کند و هم شکار.»

ناگهان ملخی از جلوی پای او جهید و کمی جلوتر به زمین نشست. مورچه‌چانه گندمش را زمین گذاشت و به پیر پیر ملخ خیره شد و گفت: «چه بازی خوبی! می‌آیی باهم بازی کنیم؟»

ملخ نگاهی به سر تا پای مورچه‌چانه کرد و گفت: «بازی چی؟ من که بازی نمی‌کنم دارم دنبال یک دانه خوردنی می‌گردم شکمم را سیر کنم. نزدیک ناهار است و من از صبح چیزی نخورده‌ام.»

مورچه‌چانه تا اسم دانه را شنید ترسید و با عجله به طرف گندمش رفت. خوش‌بختانه ملخ، گندم او را ندیده بود.

مورچه‌چانه چشم گرداند تا یک بار دیگر پیر پیر ملخ را تماشا کند؛ اما او را ندید. او به دورترها پریده بود. با خودش گفت: «خوش به حالش اگر من هم می‌توانستم

حال مادر مورچه‌چانه خوب نبود. به مورچه‌چانه گفت: «امروز نمی‌توانم دنبال آذوقه بروم. تو به جای من دانه می‌آوری؟»

مورچه‌چانه گفت: «این که کاری ندارد. همین الان راه می‌افتم.»

مادرش گفت: «قول بده زود برگردی تا من با دانه‌ای که می‌آوری سوپ درست کنم.»

مورچه‌چانه گفت: «چشم مادر قول می‌دهم که زود برگردم.»

صبح زود مورچه‌چانه همراه مورچه‌های دیگر از لانه خارج شد. مورچه‌چانه خیلی خوش شانس بود؛ چون زودتر از مورچه‌های دیگر چشمش به یک دانه گندم چاق و چله افتاد. با خوش حالی از مورچه‌های دیگر

خداحافظی کرد و از آن‌ها جدا شد. دوستان دیگرش مجبور شدند به راه‌های دورتری بروند تا به دانه برسند.

مورچه‌چانه با سختی دانه را به کول گرفت و راه افتاد. با خودش گفت: «الان می‌روم و زود به لانه می‌رسم. بعد هم تا شب بازی می‌کنم.»

هنوز چند قدم پیش‌تر به طرف لانه نرفته بود که چشمش به یک عنکبوت افتاد. عنکبوت از شاخه‌ای تار تنیده بود و با وزش نسیم این طرف و آن طرف

می‌رفت. مورچه‌چانه با خودش گفت: «خوش به حالش. تاب بازی می‌کند.»





آن را روی کولش کشید و راه افتاد. هنوز چند قدم جلوتر نرفته بود که قطره‌ای باران روی سرش چکید. قدم‌هایش را تندتر کرد. باران بارید. مورچانه هم خسته بود و هم گرسنه. سعی می‌کرد از جاهایی برود که مشکل کم‌تری داشته باشد؛ اما جایی نبود. باران ادامه پیدا کرد. جوی باریک آبی راه افتاد. جوی باریک برای مورچانه سیل بود. سیل او را از جا کند. تا مورچانه به خودش بیاید؛ گرفتار سیل شد. سیل دانه را از او گرفت. مورچانه به سختی خودش را زیر برگی کشید تا از باران نجات پیدا کند.

وقتی مورچانه به در لانه‌اش رسید شب شده بود. خیلی طول کشید تا نگهبان شهر مورچه‌ها بفهمد مورچانه خسته و گرسنه و باران زده پشت در مانده. در را که باز کرد، مورچانه همان جا از پا افتاد. نگهبان به همکارش گفت: «باید مادر مورچانه را خبر کنیم.

حال او اصلاً خوب نیست.»

مورچانه با ناله گفت: «لطفاً به مادرم نگوئید. من خجالت می‌کشم. قول داده بودم...»

نگهبان گفت: «من نمی‌دانم چه قولی داده‌ای؛ اما ما باید به وظیفه‌مان عمل کنیم.»

مثل ملخ بپریم، با دو سه تا پرش خودم را به لانه می‌رساندم و بعد تا عصر بازی می‌کردم.»

مورچانه داشت گندمش را به دوش می‌کشید که دوستانش را دید. هر کدام دانه‌ای روی دوششان گرفته بودند و به طرف لانه می‌رفتند. او را که دیدند گفتند: «ای بابا تو که زودتر از ما دانه پیدا کردی؛ چرا تا حالا به لانه برنگشته‌ای؟ مگر نمی‌بینی هوا ابری شده. باید تندتر حرکت کنی که تا باران نیامده به لانه برسی.»

تا مورچانه گندمش را به دوش بکشد، دوستانش رفته بودند و از او دور شده بودند. مورچانه یاد مادرش و قولی که به او داده بود افتاد. سعی کرد تندتر راه برود؛ اما چشمش به بال‌های رنگارنگ پروانه‌ای افتاد. باز هم گندمش را روی زمین انداخت و رفت سراغ پروانه و گفت: «این بال‌های رنگارنگ را از کجا آورده‌ای؟ من هم می‌توانم بالدار بشوم؟»

پروانه گفت: «هر کسی را خدا یک جوری آفریده.» مورچانه گفت: «کاش من هم دو تا بال زیبا مثل بال‌های تو داشتم.»

پروانه که دید مورچه دست بردار نیست گفت: «من هزار تا کار دارم. الان باران می‌گیرد.» بعد هم بدون خداحافظی پر کشید و رفت.

مورچانه نگاهی به آسمان کرد. ابرهای سیاه آسمان را پوشانده بودند. با عجله به طرف دانه برگشت.



خود می دانم که پسر جان
خیس می شود؛ ولی مگر
کله‌ی من سوراخ شده؟!

این را ببین! روحش
هم بی خبر است.



سین. قاف و طلایی رسیدند. چاتر داشت جلوی آینه
خودش را برای رفتن مرتب می کرد. سین. قاف و طلایی
از پنجره‌ی باز به داخل آمدند. سین. قاف به چاتر گفت:
«کجا با این عجله؟» چاتر در آینه، طلایی و سین. قاف
را دید که روی هوا پرواز می کردند.

نیا!!!! اید. نیا!!!! اید.

با!!!! اید بروم بیرون.
چون من چتر پسر جان هستم. باران
می آید. من نیا!!! خیس می شوم.

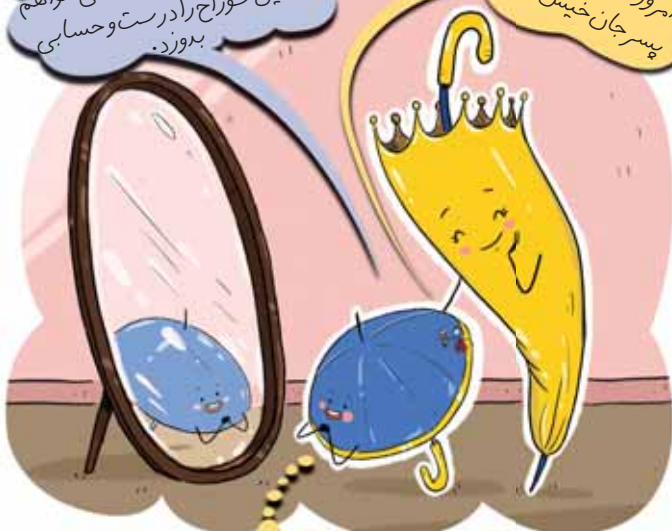


دایی خان بزنگار تو کار «یکی
من بگو، یکی تو بگو.»

مامان نزدیک چاتر آمد و با احساس قهرمانی گفت:
«حالا فهمیدید من از دست این چه می کشم؟» سین. قاف
یک دور بالای اتاق پرواز کرد و پایین تر آمد و گفت:
«آهان خوشم آمد. مامان جان، چاتر را مقصّر می داند.»
مامان گفت: «بله. وقتی می گویم نیا!!!! اید یعنی نیا!!!! اید.»
طلایی ناراحت شد. از پرده پایین آمد. رو به مامان گفت:
«خب راست می گوید، هر چیزی را که همین جوری
نمی شود قبول کرد. شما فقط می گویی نیا!!!! اید. چاتر
هم می گوید با!!!! اید.» سین. قاف گفت: «قبول؛ ولی چاتر
دوست دارد بداند چرا نه.»

ولی من جای تو باشم وقتی پسر جان
را بردیم و آوردیم از مامان می خواهیم
که این سوراخ را درست و حسابی
بدوزد.

حالا من و دایی خان
امروز کنارت هستیم تا
پسر جان خیس نشود.



فهمیدم، مامانم
با!!!! اید بدوزد.
هاهاها...

سین. قاف به چاتر گفت: «چاتر خان، بیا این جا
بنشین گپ بزنیم.» چاتر گفت: «من صحبتی با کسی
ندارم.» طلایی گفت: «دایی جان با من گپ بزن.» سین.
قاف گفت: «قبول» طلایی و سین. قاف به پرده‌ی اتاق
چسبیدند و شروع کردند به بلند بلند حرف زدن.
سین. قاف گفت: «چرا چاتر دلش می خواهد برود
بیرون؟» طلایی گفت: «چون چتر است و باید مراقب
پسر جان باشد.» سین. قاف گفت: «خب آخر سرش
سوراخ شده. پسر جان خیس می شود.» طلایی گفت:
«خب شاید فکر می کند یک سوراخ کوچولو ایرادی
ندارد.»

چاتر که داشت به حرف‌های آن دو نفر گوش می کرد
خودش را به پرده رساند.



داخل این چه مخبر است؟

تصویرگر: کیانا میرزایی

محمدهادی نیکخواه آزاد

بوق دوچرخه

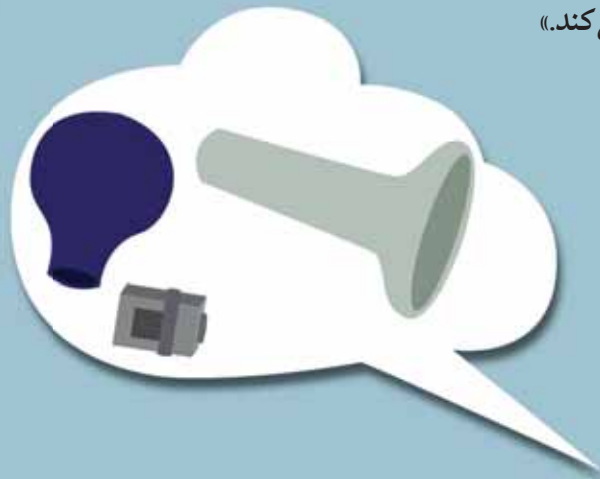
من و سحر دوچرخه‌سواری را خیلی دوست داریم. دیروز بابا برای دوچرخه‌ی من یک بوق جدید خرید. بوق دوچرخه صدای بلندی داشت. سحر گفت: «سهیل، به نظر تو بوق چه‌طوری کار می‌کند؟»

گفتم: «نمی‌دانم. بیا پیچ‌هایش را باز کنیم تا داخل آن را ببینیم.»
سحر گفت: «بهتر است از بابا کمک بگیریم.»





بابا بوق را با احتیاط باز کرد و گفت: «بوق دوچرخه از سه قسمت درست شده: قسمت لاستیکی و نرم که فشار می‌دهیم، قسمت شیپوری و یک قطعه‌ی کوچک که داخل شیپور قرار دارد. در این قطعه‌ی کوچک، یک تیغه‌ی نازک است. وقتی قسمت لاستیکی را فشار می‌دهیم، هوای داخل آن به سمت شیپور می‌رود و تیغه‌ی نازک را می‌لرزاند. تیغه، صدا درست می‌کند و شیپور صدای آن را تقویت می‌کند.»



من گفتم: «ما می‌توانیم خودمان یک بوق بسازیم؟»
بابا گفت: «بله، خیلی ساده است. بیایید با هم وسایل آن را آماده کنیم.»

* برای تهیه‌ی وسایل و ساخت بوق، فیلم را ببین.





این بار می‌خواهم به شیراز بروم. شهری که به شعر و شاعری مشهور است؛ ولی من در جست و جوی یک دانشمند به نام کمال‌الدین فارسی می‌روم. کمال وقتی به دنیا آمد که مغولان به ایران حمله کرده بودند. او از همان کودکی علاقه‌ی فراوانی به آموختن علوم ریاضی داشت. همین‌طور دوست داشت که اجسام و ویژگی‌های آن‌ها را بشناسد؛ یعنی به دانش فیزیک علاقه مند بود. به همین دلیل او قبل از دانشمندان مشهور اروپایی، به کشف‌های درخشانی دست یافت.

پسری که تشنه‌ی آموختن بود

● محسن هجری

● تصویرگر: رضا مکتبی

کمال یک ظرف شیشه‌ای کروی ساخت و آن را پر از آب کرد و به آن نور تاباند. او با این کار رنگین کمان را در آزمایشگاه خود بازسازی کرد. او نخستین کسی بود که نظریه‌ی خطای چشم را بیان کرد و برای دقت بیشتر چشم، از عدسی (عینک) استفاده کرد.

از محمد کمال چند کار را می‌توان آموخت:

- هر چیزی می‌بینیم، یک پرسش مطرح کنیم: چرا این‌طوری است؟
- برای فهمیدن درستی یا نادرستی نظریه‌هایمان، به تجربه و آزمایش اهمیت بدهیم.
- تشنه‌ی آموختن مطالب جدید باشیم.



ما دانش‌آموزان

● سنا ثقفی
● تصویرگر: منصوره محمدی

خانم معلّم اوّل به ما و بعد به وسایل نگاه کرد. بعد به تابلوی سیاه، نه بیخشید تابلوی پروانه‌ای نگاه کرد. مینا یواش در گوشم گفت: «ناراحت شد؟» چون به تابلوی نگاه می‌کرد و هیچی نمی‌گفت. راضیه پرسید: «خوب نشده خانم؟»

خانم معلّم گفت: «امروز صبحگاه را این جا بر گزار می‌کنیم. با شما حرف دارم.»

همه پشت ساختمان جمع شدند و خانم مدیر و ناظم هم آمدند. خانم معلّم گفت: «امروز شما یک گوشه از مدرسه را قشنگ و آباد کردید. به امید روزی که کشورمان را با قدم‌های کوچک خود آباد کنید.» ما یعنی من، مینا، مطهره و راضیه و اصلاً همه‌ی بچه‌های کلاس، می‌خواهیم با کارهای کوچک کشورمان را آباد کنیم.

این آرزوی بزرگ ماست.

ما یعنی من و مطهره و راضیه و مینا و اصلاً همه‌ی بچه‌های کلاس، یک آرزوی بزرگ داشتیم.

پشت ساختمان مدرسه در حیاط پشتی نشسته بودیم و لقمه می‌خوردیم. یک دفعه یکی از بچه‌ها گفت: «تا حالا این تابلو را دیده‌اید؟»

کنار در ورودی ساختمان یک تابلوی سیاه بود که روی آن چندتا سوزن زده بودند. یکی گفت: «اگر پر بود قشنگ تر می‌شد.»

دیگری گفت: «کلی چیزهای قشنگ می‌شد رویش زد.» همه به هم نگاه کردیم. حتماً شنیدی که یواشکی در گوش هم چه گفتیم. روز بعد زودتر از همیشه خودمان را به مدرسه رساندیم. راضیه جلوی در، نگهبانی می‌داد. ما هم تند و تند می‌بریدیم، می‌چسباندیم و سوزن می‌زدیم. راضیه بدو بدو آمد و گفت: «خانم آمد.»

ما بیش‌تر پروانه‌ها را با سوزن چسبانده بودیم. تابلورنگی رنگی شده بود. فقط گل‌ها در دست مطهره مانده بود.

۱۳ آبان، روز دانش‌آموز مبارک





بزرگ‌تر

● تصویرگر: مرضیه صادقی

● مهدی معینی

آقای دوچرخه فروش گفت: «برو و با بزرگ‌ترت بیا.»
دفترم پیش دوستم مانده بود. به مامان گفتم: «بروم
دفترم را از دوستم بگیرم؟»
مامان گفت: «برای خرید که می‌روم، همراهم بیا تا
دفترت را هم بگیریم.»
گفتم: «خودم می‌توانم بروم. چرا هرکاری می‌خواهم

پول‌های هفتگی‌ام را جمع کردم. آن‌ها را در یک نایلون
ریختم. به بانک سرکوجه رفتم و به آقای بانکی گفتم: «این
پول‌ها را برایم در بانک نگه دارید. هر وقت نیاز داشتم،
می‌آیم و آن‌ها را می‌برم.»
آقای بانکی گفت: «پول‌هایت را بردار، برو با بزرگ‌ترت
بیا.»

خیابان خلوت بود. پدرم گفته بود: «وقتی خیابان شلوغ
است، با یک بزرگ‌تر از خیابان عبور کن.»
آن طرف خیابان، یک دوچرخه قشنگ در دوچرخه
فروشی بود. از مغازه دار پرسیدم: «قیمت این دوچرخه
چند است؟»



بکنم، باید یک بزرگ تر همراهم باشد؟ مگر من بزرگ نشده‌ام؟»

مامان گفت: «اگر بزرگ نشده بودی، که مدرسه نمی‌رفتی، درس نمی‌خواندی، دوست و همکلاسی و معلمی به این مهربانی نداشتی. اگر بزرگ نشده بودی، این چیزها را از من نمی‌پرسیدی. معلوم است که بزرگ شده‌ای. اما همه‌ی ما به کمک بزرگ‌ترها نیاز داریم تا بهتر بفهمیم، بهتر بشناسیم و کارهایمان را بهتر انجام دهیم. پس، از کسانی که بهتر می‌فهمند، بیش‌تر می‌شناسند و کارها را بهتر انجام می‌دهند، کمک می‌گیریم.»

پرسیدم: «یعنی بزرگ‌ترها هم بزرگ‌تر دارند؟»
مامان گفت: «بله، بزرگ‌ترها هم، به کمک بزرگ‌تری نیاز دارند؛ کسی که از همه بزرگ‌تر است؛ کسی که هر روز، بارها و بارها می‌شنویم و می‌گوییم که او بزرگ‌تر است.»

پرسیدم: «چه کسی را می‌گویید؟»
مامان رو به آسمان کرد و گفت: «خداوند را می‌گوییم.»
من گفتم: «ما کی این را می‌گوییم و می‌شنویم که او بزرگ‌تر است؟»

مامان گفت: «وقتی صدای الله اکبر بلند می‌شود. یعنی می‌گوییم خدا بزرگ‌تر است.»

* این مطلب هم خواندنی است.





نارنگی

دکتر علیرضا یارقلی

تصویرگر: مهسا درت التاج تهرانی

در پاییز دستانت خشک می‌شود؟ لب‌هایت ترک می‌خورد؟ پس حتماً نارنگی بخور. اگر از افرادی هستی که در پاییز هوا خیلی برایت سرد نیست و گاهی احساس تشنگی می‌کنی، باز هم نارنگی بخور. اگر دلت می‌خواهد حافظه‌ی خوبی داشته باشی، حتماً این میوه‌ی نارنجی خوش‌رنگ را فراموش نکن. اگر با خوردن نارنگی احساس ضعف و خواب‌آلودگی می‌کنی، بعد از خوردن آن عسل بخور. چون نارنگی پر از ویتامین‌های جورواجور است و برای همه مفید است.





نشانه گیر



● سمیه قلی زاده

● تصویرگر: شیوا ضیایی

با تعدادی لیوان یا بطری یک بار مصرف یک برج بسازید.

حالا از چند متر عقب تر با یک توپ کوچک بایستید. از پایین و به حالت خمیده توپ را به سمت برج نشانه بگیرید و پرتاب کنید. شما باید برج را با توپ پایین بریزید و تا می توانید لیوان های پیش تری را بیندازید.

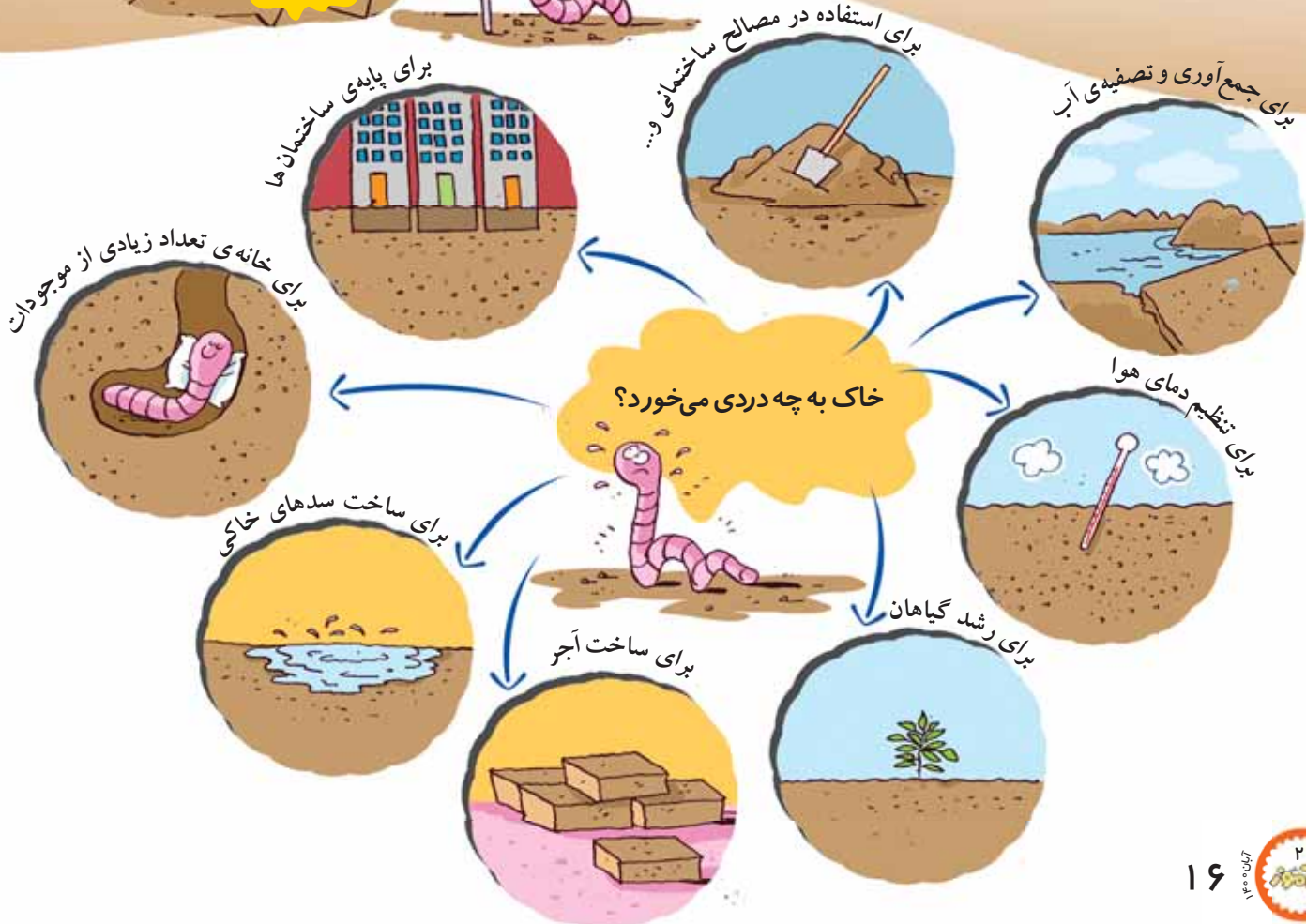
وقتی توانستید تعداد پیش تری از لیوان های برج را پایین بریزید، از فاصله ی دورتر توپ را به هدف بزنید.



* می توانی انجام این ورزش را در این فیلم ببینی.



مخاک‌ها



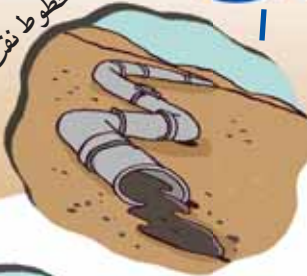


خاک برای کره زمین
مثل خون برای بدن است.

* این مطلب هم خواندنی است.



انتقال خطوط نفت و گاز



شخم زدن عمیق خاک



ترافیک و دود خودروها



اما خاک دشمنانی دارد.

مواد شیمیایی



کشاورزی نادرست



زباله های شهری



زباله های صنعتی



نابودی جنگل ها



ساختن خانه در زمین کشاورزی



دشمنان خاک:



● سرور کتبی

● تصویرگر: عاطفه شفیعی راد



بالاتر یک شاخه

- چه بوی خوبی!
جوجه بال‌هایش را جمع کرد و روی شاخه پرید و
گل را بو کرد؛ اما خیلی زود دوباره یاد مامانش افتاد.
- مامان... مامان...
می خواست غصه بخورد که چشمش به عنکبوتی
که روی شاخه‌ی بالایی بند بازی می کرد افتاد.
- چه قشنگ! چه قشنگ!
جوجه نفس عمیقی کشید و یک شاخه بالا پرید و
به بازی عنکبوت نگاه کرد؛ اما... دوباره یاد مامانش
افتاد.
- مامان... مامان...
می خواست گریه کند که قور قور قور...
یک قورباغه‌ی درختی روی شاخه‌ی بالایی، آواز
می خواند.
جوجه گفت: «چه خوب! چه خوب!»
بال‌هایش را باز کرد و یک شاخه بالا پرید. کنار
قورباغه‌ی درختی نشست و به آواز او گوش داد و
گوش داد و گوش داد.
- غرررررنب.
جوجه لرزید. دستش را محکم به شاخه گرفت تا
پایین نیفتد.

جوجه سرش را از لانه بیرون آورد. می خواست به
دور و برش نگاه کند که از بالای درخت افتاد پایین،
روی زمین.
- مامان... مامان...
اما مامان جوجه نبود.
- مامان... مامان...
باز هم جوابی نیامد. جوجه به بالای درخت نگاه
کرد. لانه دور بود.
- حالا چه کار کنم؟
داشت می ترسید که بوی خوبی آمد. گل پیچکی از
شاخه آویزان بود. شاخه، به زمین نزدیک بود.



قورباغه گفت: «الآن باران می بارد. زود باش به لانه برو.»

جوجه گفت: «درخت خیلی بلند است. نمی توانم بالا پرم.»

قورباغه خندید و گفت: «تو الان بالای درخت هستی، کنار لانه.»

جوجه نگاه کرد. قورباغه راست می گفت. او به لانه رسیده بود.

- غررررنب.

رعد دوباره ترکید. جوجه با عجله

توی لانه پرید و نفس راحتی کشید.

چشم هایش را بست و منتظر ماند تا

مامانش برگردد.

* یک داستان دیگر از همین نویسنده



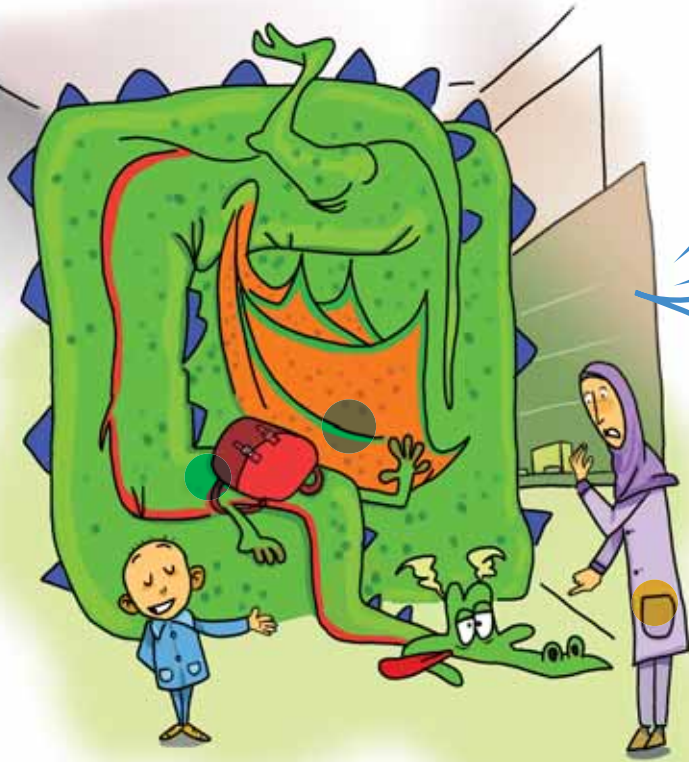
قورباغه گفت: «الآن باران می بارد. زود باش به لانه برو.»





گر دآوری: حمیده سوانی امیر خیز
تصویرگر: سمیرا حسینی

لطیفه



خانم معلّم: خب بچه‌ها، درس دیروز ما در مورد کلماتی بود که با «ها» جمع بسته نمی شدند. کسی می تواند یک مثال بزند؟
دانش آموز: خانم اجازه: «اژدها».
خانم معلّم: چرا اژدها جمع بسته نمی شود؟
چون هیچ کس نمی تواند بیش تر از یک اژدها را در یک جا جمع کند.

احمد عربلو

تصویرگر: سام سلماسی



مرد وقتی جلوی نانوائی رسید، هیچ کس نبود.
نانوائی خلوت خلوت بود. به نانو گفت:
«بی زحمت دو تا نان بدهید.»
شاگرد نانوائی پسرک بازیگوشی بود. خواست
سربه سر مرد بگذارد. گفت: «آقای محترم، برو ته
صف بایست.»
مرد تعجب کرد. نگاهی به دور و برش انداخت
و گفت: «صف؟ کدام صف؟ من که صفی
نمی بینم.»

اولی: ماشین لباس شویی ما هوشمند است؛ چون دکمه‌ای دارد که وقتی می‌زنیم ویروس‌های روی لباس را از بین می‌برد.
دومی: ماشین لباس شویی ما هم خیلی باهوش و زرنگ است. کاری به این ندارد لباسی که در آن می‌اندازیم چه رنگی است. هر بار یک رنگ جدید به ما تحویل می‌دهد.



اولی: ببینم تو میوه‌های کدام فصل را بیش‌تر از همه دوست داری؟
دومی: تابستان.
اولی: حتما چون خوش آب و رنگ هستند، نه؟
دومی: نه، چون هیچ آلو و شفتالو و زردآلو و آلبالویی نیاز به پوست‌کندن ندارد.



شاگرد نانوايي که سادگي مرد را ديد گفت:
«ای بابا، این همه آدم در صف ایستاده‌اند.
نمی‌بینی؟ برو ته صف بایست تا نوبت برسد.»
مرد هر چه گفت شاگرد نانوايي حرف
خودش را زد. مرد عصبانی شد. در نانوايي
را محکم به هم زد. شیشه‌ی در خرد شد
و ریخت.



نانوا و شاگردش با وحشت بیرون دویدند. نانوا فریاد زد: «مرد حسابی، این چه کاری بود که کردی؟»
مرد در حالی که دست به سینه ایستاده بود، با خونسردی گفت: «ای بابا، این همه آدم این جا ایستاده. چرا یقه‌ی من را می‌گیرید؟»



* لطیفه‌های بیش‌تر را این‌جا بخوان.



درّهی ستارگان

● مهنّاز عسگری
● تصویرگر: لاله ضیایی



درّهی ستارگان یکی از جاهای عجیب جزیره قشم است. قشم بزرگ‌ترین جزیره در جنوب ایران و شبیه یک کوسه ماهی است.

این درّه در نزدیکی روستای «برکه خلف» قرار دارد. در این روستا، هیچ زباله‌ای پیدا نمی‌شود؛ زیرا مردم روستا هفته‌ای یک یا دو بار همه‌ی روستا را تمیز می‌کنند. درّهی ستارگان پر از ستون‌های طبیعی است که شبیه موجودات عجیب و غریب به نظر می‌رسند.

شب‌ها آسمان درّهی ستارگان آن‌قدر ستاره باران و باشکوه است که اگر دست خود را دراز کنید احساس می‌کنید می‌توانید از آسمان ستاره‌ای بچینید.

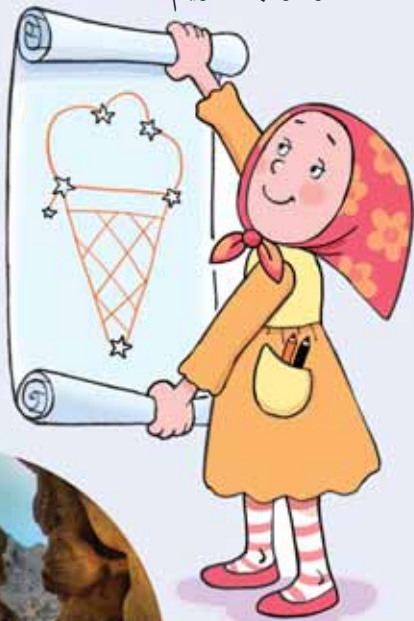




شاید همه‌ی ما نتوانیم به دره‌ی ستارگان برویم و شب‌های پرستاره‌اش را تماشا کنیم. اما هر جا که باشیم آسمان بالای سرمان است و می‌توانیم به تماشای آن بنشینیم. یکی از فعالیت‌های زیر را انتخاب کنید و انجام دهید.

۱ همراه یک بزرگ‌تر به حیاط یا بالکن خانه برو. پنج دقیقه زمان بگیر و ستاره‌ها را شکار کن. به چه شماره‌ای رسیدی؟ ستاره‌شناس‌ها می‌گویند ما با چشمانمان می‌توانیم حدود پنج هزار ستاره را بشماریم.

۲ به آسمان شب نگاه کن و ستاره‌ای را انتخاب کن. علامتی به شکل ستاره وسط کاغذ بکش. حالا ستاره‌های سمت راست این ستاره را یکی یکی با علامت ستاره روی کاغذت نشان بده. بعد سراغ ستاره‌های سمت چپ، بالا و پایین ستاره‌ی نشانه برو و آن‌ها را روی کاغذت نشان بده. حالا تمام ستاره‌های روی کاغذ را به هم وصل کن. چه شکلی درست شده؟ این صورت فلکی مخصوص تو است. نامی برایش انتخاب کن.



۳ با درست کردن ماه و ستاره‌ها خانه را تزئین کن. هلال ماه و ستاره‌ها را روی کاغذ بکش و دورشان را با قیچی دور ببری کن. ماه و ستاره‌ها را روی مقوای آبی تیره بچسبان. دکمه و پولک را روی ماه بچسبان. حالا ستاره‌ها را روی مقوای دور ماه بچسبان و با پولک‌های نقره‌ای و زرد بپوشان.





نوید شما

داستان نیمه تمام

کبریا بابایی • تصویرگر: حدیثه قربان



راستی در مدرسه‌ی مجازی چه اتفاق‌هایی می‌افتد؟ خوب فکر کن و ماجراهای جالب یک مدرسه‌ی مجازی را بنویس.

آن وقت نوشته‌ی قشنگت را برای مجله‌ی رشد نوآموز بفرست. منتظرت هستیم.



آقای بی‌کار را می‌شناسی؟

من که خیلی خوب او را می‌شناسم. او آدم خیلی با ادب و مهربانی است. فقط یک مشکل بزرگ دارد. او سر هر کاری می‌رود اخراج می‌شود. چرا؟ این را دیگر تو باید بنویسی. پس زود دست به کار شو و داستان «شغل جدید آقای بی‌کار» را بنویس.



* یادت نرود آن را برای مجله هم بفرستی!



نقاشی با پاک‌کن

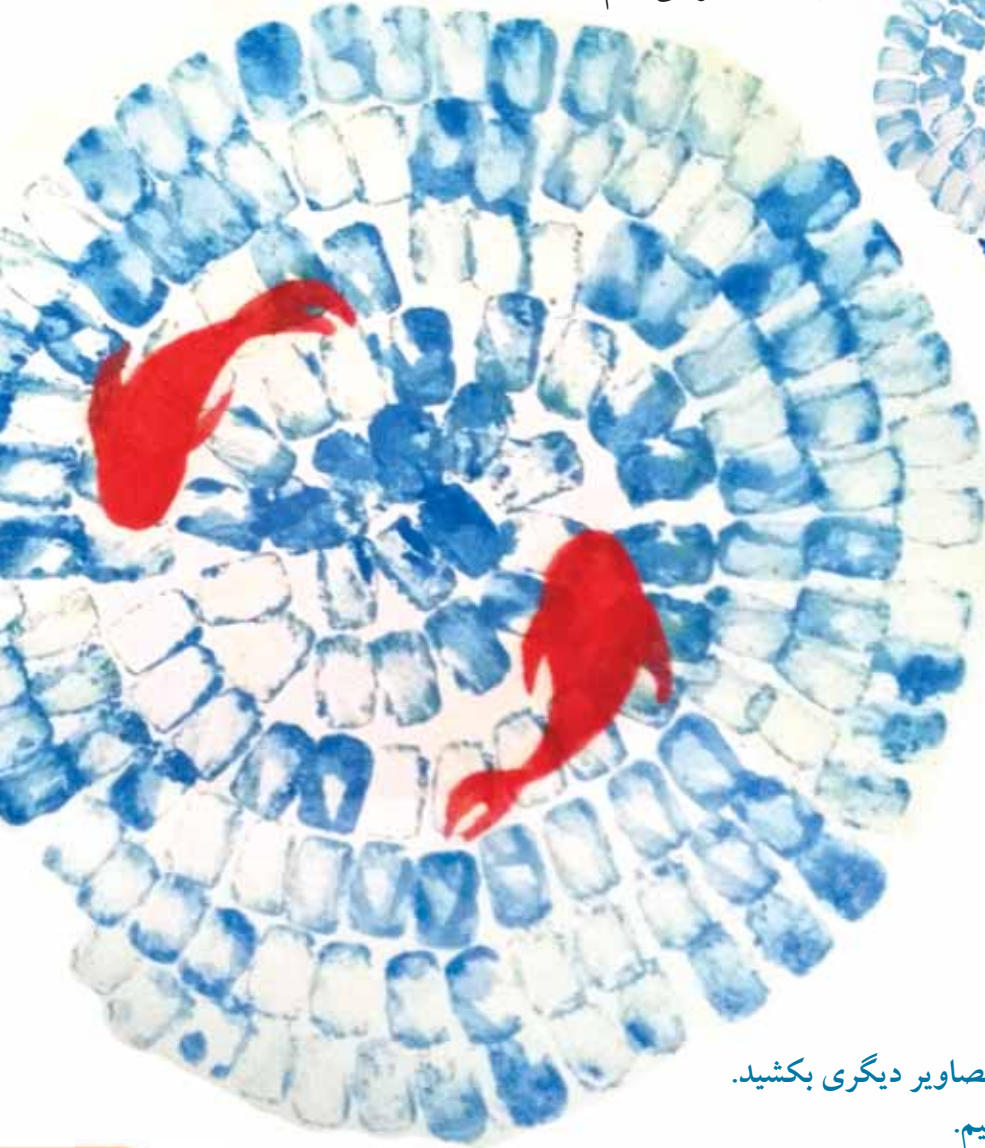
و جبهه‌سنگی



۱ ما از سه رنگ آبی، قرمز و سفید استفاده کرده‌ایم. ابتدا رنگ آبی و سفید را ترکیب می‌کنیم تا رنگ آبی مورد نظر را برای کشیدن حوض آب به دست بیاوریم. مراقب باشید خیلی رنگتان آب رنگی نشود تا موقع چاپ و مهر کردن پاک‌کن روی کاغذ، واضح و پررنگ باشد.

۲ رنگ که آماده شد، پاک‌کن را به رنگ آغشته می‌کنیم و روی کاغذ مهر می‌کنیم.

برای انجام این نقاشی به گواش و قلم، پاک‌کن، ظرف آب، ظرف برای ترکیب رنگ‌ها و کاغذ نیاز داریم.



۳ نباید پاک‌کن فرورفتگی داشته باشد. اگر فرورفتگی داشت به کمک یک بزرگ‌تر آن را برش بزنید.

۴ کار مهر کردن را ادامه دهید تا حوض شما مانند تصویر کامل بشود.

۵ حالا ماهی‌های رنگارنگ را داخل حوض بکشید.

با این روش دریا، رود، گل و تصاویر دیگری بکشید. منتظر کارهای زیبای شما هستیم.



جدول

● زهرا اسلامی



- ۱ { ماشین کشاورزی
- ۲ { کسی که تیر پرتاب می کند.
- ۳ { جمع دانشمند
- ۴ { مراقبت و نگهداری
- ۵ { جدول اعداد
- ۶ { وسیله ای برای دیدن میکروب
- ۷ { کشوری در قاره ی اروپا
- ۸ { محل نمایش فیلم
- ۹ { جابه جایی
- ۱۰ { نگهداری گوسفندان

بگرد و پیدا کن

● سام سلماسی

بچه ها را به مادرانشان برسان؛ طوری که مسیرها از روی هم رد نشوند و از تمام خانه ها هم استفاده شود.



آن چیست؟

● مجید عمیق



من چه هستم؟

برای این که زنده بمانم من را درون خاک دفن می کنند.



* کتاب های خوب و خواندنی را این جا ببین.

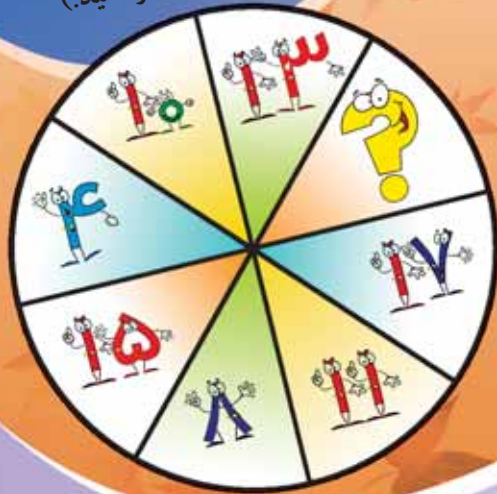


بازی ریاضی

علی حیدری

جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید و بنویسید.

(راهنما: به عددهای هر بخش دایره نگاه کنید و درباره‌ی روش قرار گرفتن آن‌ها فکر کنید.)



جالب و خواندنی

مجید عمیق

بعضی از پرندگان مانند زنبور خوار از حشرات تغذیه می‌کنند. آن‌ها پشت پرندگان سنگین وزن می‌نشینند و با گرفتن سواری، آن‌ها را از خطر حیوانات وحشی آگاه می‌کنند. وقتی پرندگان سنگین وزن روی علف‌ها راه می‌روند حشرات برای این که زیر پاهایشان لگد نشوند، شروع به پرواز می‌کنند. همین موقع پرنده‌ی زنبور خوار، آن‌ها را در هوا می‌قاپد و می‌خورد. زنبور خوار با این حرکت همسفرش را از خطر آگاه می‌کند.



سام سلماسی

در این دو تصویر ده اختلاف پیدا کن.





گلدان‌های زنی

فاطمه عزیز باوندپور

وسایل مورد نیاز:
مقوای نازک، نخ‌های رنگی، سوزن،
سیخ چوبی، کاغذ و مقوای رنگی، کاغذ کادو، مداد،
قیچی و چسب

طرح گلدان را با مداد خیلی کم‌رنگ روی
مقوای بکشید. سپس با استفاده از نخ‌های رنگی
و سوزن شروع به دوختن طرح کنید.

(همتا این کار را در کنار یک بزرگ‌تر
انجام دهید.)

برای راحتی کار می‌توانید ابتدا خط‌های دور گل‌دان را بدوزید. برای بدنه‌ی گل‌دان به صورت اتفاقی از راست به چپ، بالا به پایین و برعکس بدوزید و یک بافت ایجاد کنید.



برای ساخت گل‌ها نیز از سیخ چوبی برای ساقه‌ی گل و از کاغذهای رنگی و طرح‌دار برای گلبرگ‌ها استفاده کنید.

از این گل‌دان‌های نخ‌می‌توانید برای چسباندن کاغذهای یادداشت، عکس و... استفاده کنید. با دوخت مقوای چه طرح‌های دیگری می‌توان درست کرد؟

تصویر کاردستی‌های زیبای خود را برای ما بفرستید و جایزه بگیرید.



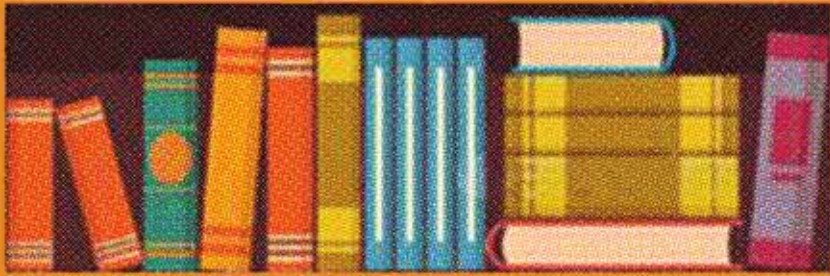
* روش ساخت این کاردستی را در فیلم ببین.





کتابخانه‌ی مجازی

ساره پیرایش



پارسال همین روزها که مدرسه‌ها برخط شد، خیلی چیزها تغییر کرد. بچه‌ها دیگر نمی‌توانستند مثل قبل کتابخانه‌ی کوچکی در کلاس داشته باشند. چون اصلاً کلاس حضوری نداشتند. اما یک معلم دلسوز کاری کرد که بچه‌ها باز هم کتابخانه داشته باشند و از آن استفاده کنند.

خانم روناک کاظمی به هر درس و موضوعی که می‌رسید، یک کتاب، نویسنده و یک ناشر خوب معرفی می‌کرد. این‌طوری بچه‌ها کم‌کم با کتاب‌های خوب آشنا شدند. خانم معلم از آن‌ها خواست تا فهرستی از این کتاب‌ها درست کنند و در طول سال کاملش کنند. کم‌کم بچه‌ها بعضی از این کتاب‌ها را تهیه کردند. آن‌ها را خواندند و برای دوستانشان تعریف کردند. بچه‌ها با خواندن کتاب‌های





گوناگون درباره‌ی موضوعات مختلف تحقیق کردند و در کلاس‌های برخط، برای دوستانشان گزارش دادند.
بچه‌ها به کمک خانم معلم فهرست خیلی خوبی از کتاب‌ها تهیه کردند. آن‌ها می‌گفتند: «پدر و مادر ما برای خرید هدیه، گاهی به همان فهرست مراجعه می‌کنند.»



تعدادی از بچه‌ها یک طبقه از کمدشان را به کتاب‌هایی که می‌خریدند اختصاص دادند و برای خودشان کتابخانه‌ی شخصی ساختند.



شما چه‌طور؟ دلتان می‌خواهد کتابخانه‌ی خودتان را بسازید؟



• نویسنده: صادق جلایی فر
• تصویرگر: معین صدقی

نخ‌های جادویی

همه ما دوست داریم کارهای شگفت‌انگیزی انجام بدهیم. برای انجام این کارها به وسایل و روش‌های ساده‌ای نیاز داریم.

وسایل مورد نیاز: دو رشته نخ نیم‌متری در رنگ‌های متفاوت، سوزن خیاطی، قوطی کبریت خالی

۱ با کمک یک بزرگ‌تر و با سوزن، نخ‌ها را به صورت ضربدری از بدنه یا قسمت داخلی قوطی کبریت رد کنید.

* انجام این آزمایش را در فیلم ببین.



۲

دو سر نخ‌ها را به هم گره بزنید.

۳

درپوش قوطی کبریت را سر جایش بگذارید.

۴

دو سر نخ‌ها را کاملاً صاف نگه دارید و از کسی که درون جعبه را ندیده بخواهید قوطی را به چپ و راست حرکت دهد.

حتماً خیلی تعجب می‌کند.

آشپزی
من و مامان

شکلات نارنگیلی

● زهرا اسلامی ● عکاس: اعظم لاریجانی ● تصویرگر: میثم موسوی



مواد لازم:

- پودر نارگیل، یک پیمانه
- شیر عسلی، یک چهارم پیمانه
- روغن مایع، یک قاشق غذاخوری
- شکلات تخته‌ای، صد و پنجاه گرم
- پودر قند، چهار قاشق غذاخوری

طرز تهیه:

- ۱ من پودر نارگیل، پودر قند و شیر عسلی را با هم مخلوط کردم.
 - ۲ این مواد را به ارتفاع یک سانتی‌متر در ظرفی پهن کردم و در یخچال گذاشتم.
 - ۳ با کمک مامان مواد را که کمی سفت شده بود، به اندازه‌های کوچک برش زدیم.
 - ۴ مامان ظرف شکلات را روی بخار کتری گذاشت تا شکلات خوب آب شود.
 - ۵ یک قاشق روغن هم به شکلات آب شده اضافه کرد و هم زد.
 - ۶ من مواد برش خورده را در ظرف شکلات غلتاندم تا خوب شکلاتی شوند.
 - ۷ بعد روی یک توری گذاشتم تا شکلات‌های اضافی آن جدا شوند.
- شکلات نارگیلی خوشمزه‌ی ما آماده شد؛ به همین راحتی.



